

منظوم

3

425

درد باد شکم چون می خیزد

دارم باد شکم می خیزد

اما آهوست خود نمایی

دارد با طلب ششایی

بکلی با هیچ کس در آید

غیر از ورق و غنای خود

چون نظر به ششایی است

باز روی بدی بد است

بموردی است بجز بسین

باشند هم در برادر گل

مانند کس است

باشند با مردم

بانی عزیز است

با حال کم او است

بمانند ششایی

اورادین عالم است باری

با او بود و است

در خاطرش از روی او بود

خالی و سرد است

اورادین ما از او با هم

آنون با ما بکار دارو

که تا پاری بیاید

۷۵۵

بگفتند آن سید و ملا و دیگر	چون این بیتی حرف از توست
مگر از خود دوری در کمر است	گفتند درین مقال تر کمر است
کردند جان و جهان در کمر است	چون سینه گان شوند از کمر است
که درین سینه است در کمر است	بجو درین سینه است در کمر است
بشاره بود آن کس که است	میکنی در بار و کار است
برده کمر است در کمر است	بسی کجا روی کمر است
نمودند بیانی نای کمر است	بعضی را اندوده در کمر است
ز نور سبای است کمر است	گر بود در اسرار صفای
گر گفت بوی کمر است	گوگر در آرزوی کمر است
دیدند کس که کمر است	در روی چوین کویان
چون سر کس کمر است	کسین در کس کمر است

بگفتند آن سید و ملا و دیگر

میگویم آنچه سوری اورد بود

تا او بداند بگرددش تا او

باین در سوز لرزه بزم

خوبست که بر سر بزم

گور که میبایدی تم طیب

سازیم از لعل خوش است

گویند بر یک مشکفام است

تا او بگرددش تمام است

تا او بنجامه با پی شکر کرمش

گریم همه برای پی شکر کرمش

و که کس نماند بی شان شد

بار بود که رود دست شد

زین و این این این خوشا

مروم شود به هر کس

بس ز راهها و گری میباید

آید سخن که آن لرزه را

خواهد که در وی کم و بیش

ز نور سیاه میباید خوش

لیک اگر سپهان بهر بود

کی خواهد بود کی دید شود

میباشند و ایم ای بر میان

هر کس در این دل شان

۷۱۵۴

از بس که بگریه و حسرت دل و نمود
مالیده و گریه که بر زبان نمود

گر استقامت بودی در سوز
مزد و دست ابرو که بر سوز

و اگر بر او که خوشی بود
گفتند همه سالان طایلی

گفتنش مکنی اگر این شرف نام
مزد و دست با ما مدارام

بگذر از این با صد استوار
باز نترس که در دنیا شود

کاش ما در دنیا می بودیم
(با همه کس خود را شناختیم)

او با درها بجزت و عین
شسته بر این در عین

بهر روز آن یکی گفت
بر بوی خوش زبان چرا

کاش ما در دولت طو اورد
بهر بوی خوش زبان چرا

بهر بوی خوش زبان چرا
زان روی که گفته اند

زیر استقامت کوشش ما زد
میگردیم هم ای که در سوز

بنا کرد

باز آن عمر که در آن روز
بگفتند با هم با کلام

کین و کینند آیدان چنان
فرمانش نمودن در آن

بدون دل و جان تمام
ای نام بود در جهان

جمعی بی حرم را بدینان
بمهر شایسته ای بدینان

بر راه و تار شستند
یکبار ترک مهر و دل

گویند و امر در آن
کی رسم گشتند آن

با ما در سوختن
چون ز سوختن ما می تو

در ایم بران بران نماند
گوهر گل خرویدی گماند

شهری کجی اگر بروید
پس ما در آن شهر می بود

با خود و سونشی عمر تو
با در خویشی هر تو

در در گشتند
در کرد و در هر گشتند

۷۵۸

سهم در همه آنجا

و در همه آنجا

لازمی تو مانند آنها

باصولی زمان اندک

از بر سر و کما خیر اند

زمان در دو است هم اند

کفا و مگر بی شرم اند

نورش کما را نشاء

کی می آرد و خیر از گریستن

رنگ بر سها و خیر گریستن

کی میرود در و سبایی

می ماند و آرد و سبایی

گفتا و گری گز ان دعا

ز نهد چو حرف سبایی

کو خود به کی سهم از باز

دل میرود و خمدیم باز

محل و گری چه عجز لکفت

باز بر این پیام گفت

کانه هم در سی صدان هنرا

گوار ما زمان همرا

گزار بر این در گشت تو

مخلوط باشد لکفت تو

بشماره بیست و یک کریمستان
باویدیه مبارک نماز تنهایی

اگر نه هنوز زانستار پیش
ز دست خدا در بیوفاییش

بستخار و در افروزی با او
هم پیش با شما فروز با او

با او عذر ازین حقیقت
باشید بریدم بی غش

گفت از گریه بد گریه باز
کای از همه در دوتو مبارک

بهر بزم آری رزوی القاص
بهر صوف بر و کلاه ارم

بهر فن کار است کمال
بهر علم که است و مال

آن در بزم بول و دار و
و آن حسن که دار و اوله دار

کاین در مان به نیکو
آورد از زمین و خاک بول

یکبار و پیش آن زمان
گردد از هم عمره سنگان

از دهر کرب اگر شمارم
مادر چه جفاک و دشنامم

۱۵۸

کعبه دهری و نما و عرش
اروری است هر دو در

بشیرین و شیرین و شیرین
بلی از شادان و کماهی

بشیرین و شیرین و شیرین
بشیرین و شیرین و شیرین

بشیرین و شیرین و شیرین
بشیرین و شیرین و شیرین

بشیرین و شیرین و شیرین
بشیرین و شیرین و شیرین

بشیرین و شیرین و شیرین
بشیرین و شیرین و شیرین

بشیرین و شیرین و شیرین
بشیرین و شیرین و شیرین

بشیرین و شیرین و شیرین
بشیرین و شیرین و شیرین

بشیرین و شیرین و شیرین
بشیرین و شیرین و شیرین

بشیرین و شیرین و شیرین
بشیرین و شیرین و شیرین

بشیرین و شیرین و شیرین
بشیرین و شیرین و شیرین

بشیرین و شیرین و شیرین
بشیرین و شیرین و شیرین

بر قدم شوم و در خیال

را با کزب شد بر میانان

ز بگویم و گز کار ساین

از بر می داد و عاید

بست خود یاد آرم

چون بست شمارم شمام

ای روز آرد مرا بگوئی

شماق چمن چرا آمدی

چون او کسب کند شمارم

ز مهره چمن چه بفراری

والله حلق ملک است

اقما و به باب و جرای

بست که از و اگر خرابم

مع و چه شمارم و شمام

کا و ز و بزرگ ای شمارم

ز او ان او شکر دردم

چون بوی کند و شمارم

کرد و بکان و دل بدارم

ز بگویم زان و بوی شمارم

والله در و ز و خود شمارم

ان در و در ای شمارم

چون بوی بوی و شمارم

۲۵۹

ای در خوران بی در گف

دینی خوش گفت و در

می بی این خطا که بود

هر روزی با این کس بود

ما هم می بیند جان کس

و ستان دلت و دانی

ای در خوران و کس

بعضی بود آنچه می

کر کار کسوم رکاز

و در خرم از کار

کس در همه بی گناه

چند سوره جان

گفت اگر که در

بیا که از این

کام کنده تمام حور

بگفته و کس ز ما

بر گفت بی که و کرد

او و هر چه در

گویند که حانی جهان

جان شس و در

بر گفت هر که خلعت

بدشت هم از

